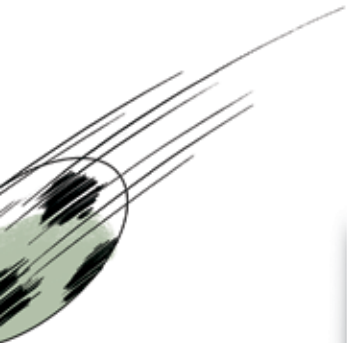




# Y ⚽ تہ جہولہا

راز قوالی (سورتن شہ)



## EL MISTERIO DEL CASTILLO EMBRUJADO

© Text by Roberto Santiago  
© Illustrations by Enrique Lorenzo  
© Ediciones SM, 2015

Persian translation Copyright © (2020) by Houpa Publication  
Iranian edition published by arrangement with Ediciones SM  
Through KIA Literary Agency and Dos Passos Agencia Literaria  
All rights reserved.

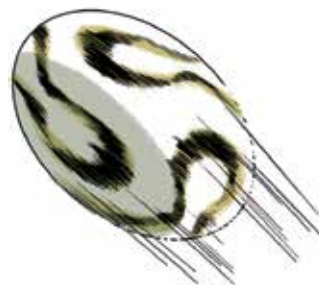
نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (SM) خریداری کرده است.

### رعایت «کیپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، روبرتو سانتیاگو، و ناشرش، SM، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت روبرتو سانتیاگو این کار را کرده است.

سرشناسه: سانتیاگو، روبرتو، ۱۹۶۸ - م.  
Santiago, Roberto  
عنوان و نام پدیدآور: راز قلعه‌ی افسون شده/نویسنده روبرتو سانتیاگو؛ تصویرگر انریکه لورنسو؛ مترجم سعید متین.  
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.  
مشخصات ظاهری: ۳۲۸ص: مصور(رنگی).  
فروست: ته جدولی ها؛ ۶.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۸۶-۱-۱؛ دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۸۶-۳  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
یادداشت: عنوان اصلی: El misterio del castillo embrujado.  
موضوع: داستان‌های نوجوانان اسپانیایی -- قرن ۲۰م.  
موضوع: Young adult fiction, Spanish -- 20th century  
شناسه افزوده: لورنسو، انریکه، ۱۹۸۰ - م.، تصویرگر  
شناسه افزوده: Lorenzo, Enrique  
شناسه افزوده: متین، سعید، ۱۳۶۵- - مترجم  
رده بندی کنگره: PQ۶۶۶۳  
رده بندی دیویی: ۸۶۳/۷ج  
شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۸۲۱۰۵



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون  
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵  
تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵  
◀ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
◀ هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.  
www.hoopa.ir info@hoopa.ir

## شماره‌های جوانان راز قلعه‌ی افسون شده

نویسنده: روبرتو سانتیاگو

تصویرگر: انریکه لورنسو

مترجم: سعید متین

ویراستار: آزاده رادکیان‌پور

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مریم عبدی

چاپ اول: ۱۳۹۹

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۲۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۸۶-۳

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۸۶-۱

این ترجمه برای

«بهزاد گودرزی»

به پاس سال‌ها نبرد خستگی‌ناپذیرانه با داوود اعلو و

دست‌نشانده‌های خائن او.

س.م





من فرانسیسکو گارسیا کاساس هستم و در این لحظه دامن سبز  
چهارخانه‌ای پایم است که به جوراب‌هایم می‌آید.  
صبح شنبه است.  
وسط دشتم.  
هوا خیلی خیلی سرد است. یک بادی می‌وزد که پاهای آدم یخ  
می‌زند.  
اولین بار است توی زندگی‌ام که دامن می‌پوشم.  
بادِ یخ را حس می‌کنم که می‌خورد به پاهایم.  
تمرکز می‌کنم.  
نفسم را می‌دهم بیرون.

کمی خم می‌شوم و با دست‌هایم یک تنه‌ی چوبی خیلی بزرگ را می‌گیرم.  
دست‌هایم را دقیقاً می‌گذارم زیر پایه‌ی تنه، همان‌جور که بهم گفته‌اند.  
تنه از خودم بلندتر است.  
زل می‌زنم بهش.  
از پشت سرم صدای داد و فریاد می‌شنوم.  
هم تیمی‌هایم‌اند.  
ورقیب‌هایم.  
خاندان‌ها.  
و مربی‌هایشان.  
با چند تا از قوم و خویش‌هایشان.  
هر خاندان پرچم خودش را دارد.  
همه‌مان هم بلااستثنا دامن پوشیده‌ایم.  
دخترها و پسرها و بزرگ‌ترها. همه.  
دامن‌های چهارخانه‌ی رنگ و وارنگ.  
چرا؟  
به دلایل زیادی.  
منتها مهم‌ترینش این است:  
چون‌که توی اسکاتلندیم.  
دقیقاً کنار دریاچه‌ی مک‌لود.  
نزدیک قلعه‌ی مک‌لود.  
وسط ناحیه‌ی مک‌لود.

صدای داد و فریاد به چند زبان مختلف شنیده می‌شود.  
همه‌ی حواس‌ها به من است.  
تنه را یک ذره‌ی دیگر بلند می‌کنم.  
راستش خیلی سخت است.  
دیگر تقریباً آماده‌ی پرتابم.  
به داور نگاه می‌کنم که خیلی قدبلند است و مو و ریشش عین مربی‌مان، مورلی، قرمز است.  
توی اسکاتلند موقرمز زیاد است.  
نفس می‌گیرم. بعد زیرچشمی به هم تیمی‌هایم نگاه می‌کنم.  
النا که «هلنا» نوشته می‌شود، تونی، کامونیا، ماریلین، تومو،  
آیتا، هشتک، غمبک... و گرتا آنجا هستند.  
عشق فوتبال‌ها، بی‌کم و کاست.  
دارند نگاه می‌کنند.  
از خودم می‌پرسم چرا من باید کسی باشم که آخرین تنه را پرتاب می‌کند.  
دو نفری که قبل از من پرتاب کردند، یعنی کامونیا و تونی، گند زدند.  
من نه قدبلندترین عضو تیمم، نه قوی‌ترین عضو. منتها آخرین پرتاب به من افتاده، پرتاب سرنوشت‌ساز.  
مهم‌ترین پرتاب.  
پرتاب تنه رقابت خیلی ساده‌ای است: باید یک تنه‌ی درخت را برداری و پرتش کنی به دورترین جای ممکن.  
همه‌اش همین است.

توی دنیا. می‌خواهم این موضوع از همین اول روشن شود تا بعداً  
سوء تفاهمی پیش نیاید.

برای محکم کاری تکرار می‌کنم: من کاری به کار هیچ‌کسی ندارم.  
خب دیگر. گفتم!  
بعداً نگویند نگفتی.

حالا روی تنه تمرکز می‌کنم.

محتمل‌ترین حالتش این است که از دستم بیفتد و پایم  
را چلاق کند و بعدش دیگر نتوانم فوتبال بازی کنم.  
ولی باید تا جایی که زورم می‌رسد، بیاورمش  
بالا و پرتش کنم.

برای خاندانمان خیلی مهم است.  
منظورم تیممان است.  
سوت‌آلتو.

گویا اینجا توی اسکاتلند، ورزشی است که مردم خیلی دوست  
دارند.

من البته فوتبال را ترجیح می‌دهم.  
النا داد می‌زند: «یالا پاچُلفت!»  
گرتا می‌گوید:

«!!!!!»

النا با «ه» درشت‌ترین چشم‌هایی را دارد که من دیده‌ام.  
گرتا موقرمز است و وقتی بهت نگاه می‌کند، انگار می‌داند داری  
به چی فکر می‌کنی. تازه، رکورددار تعداد روپاییِ مدرسه هم  
هست. همه‌ی این‌ها به‌کنار، اسکاتلندی است.  
البته من نه کاری به کار گرتا دارم، نه النا، نه هیچ‌کس دیگری



از راه خیلی دوری آمده‌ایم اسکاتلند.  
 و حالا همه چیز بستگی به این دارد که من با این تنه‌ی وامانده  
 چه کار می‌کنم.  
 باید بیندازمش خیلی دور.  
 باید با قدرت زیاد پرتش کنم.  
 اگر خراب کنم، سوت‌آلتو از مسابقات حذف می‌شود.  
 مهم‌ترین مسابقات جهان.  
 مسابقات شش خاندان.  
 با مربی مان، مورلی، چشم تو چشم می‌شوم که چند روز است  
 رفتارش خیلی عجیب شده، یعنی از وقتی آمده‌ایم به کشورش.  
 دقیقاً پشت سرش می‌شود برج‌های قلعه‌ی مک لود را دید.  
 توی این چند روز اخیر، اتفاق‌های خیلی عجیبی توی آن قلعه افتاده.  
 اتفاقاتی باورنکردنی که هیچ توضیحی برایشان نیست.  
 ولی الان نمی‌توانم به این موضوع فکر کنم.  
 توی این لحظه باید تنه را پرتاب کنم و خلاص.  
 به خودم می‌گویم: «پاچلفت، نباید خراب کنی.»  
 صدای هیاهوی خاندان‌ها بیشتر می‌شود.  
 همه تشویق می‌کنند و داد می‌زنند و من سعی می‌کنم تمرکز کنم.  
 گفتند چه جوری پرتاب کنم که دورتر برود؟  
 یک‌وری پرتش کنم؟  
 به پشت؟  
 مورلی با دست بهم اشاره می‌کند و ازم می‌خواهد رو به بالا و  
 به سمت پشت سرم پرتابش کنم.

اعضای خاندان مک لود دادوبیداد می‌کنند و وقتی می‌بینند دارم  
 تنه را بلند می‌کنم، می‌خندند.  
 آن‌ته، یک گروه نوازنده دارند نی‌انبان می‌زنند.  
 اسکاتلندی‌ها این مسابقات را خیلی جدی می‌گیرند.  
 داور توی کرنا می‌دمد.  
 دیگر باید پرتاب کنم.  
 تمرکز می‌کنم.  
 زورم را جمع می‌کنم.  
 چشم‌هایم را می‌بندم.  
 و با تمام قدرتم تنه را پرت می‌کنم.



«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که  
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رابیندرانات تاگور

**هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی**



اینستاگرام هوپا

hoopa\_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

[www.hoopa.ir](http://www.hoopa.ir)



باشگاه هوپایی‌ها

<http://t.me/hoopaclub>

